

## «شکست چپ» یا شکست چپ‌هایی از نوع آقای حمیدیان؟

محمود راسخ

### مختصری در باره‌ی تاریخچه‌ی سوسیال دموکراسی آلمان

دو صد گفته چون نیم‌کردار نیست!

آقای حمیدیان پشیمان و نادم از گذشته‌ی مارکسیستی-لنینیستی خود در سازمان چریک‌های فدائی خلق (اکثریت)، مارکسیسم-لنینیسمی که آنان را مجبور؟! می‌ساخت از خمینی و رژیم ولایت فقیه به عنوان جریان‌ی ضد امپریالیستی طرفداری کنند، اکنون با آموختن درس‌ها و تجربه‌های لازم از آن دوران و پیمودن راه پر پیچ و خم تفکر و اندیشه در مسیر «عادل شدن» به این نتیجه‌ی درخشان رسیده‌اند که چپ برای «تولد نوین» اش لازم است که «از نفی سرمایه و حذف طبقاتی به همزیستی و مبارزه مسالمت‌آمیز طبقاتی و توسعه اقتصادی گذر کند، از فرهنگ مرزبندی فلسفی و سیاسی [با] فعالان و کوشندگان سیاسی و اجتماعی سوسیال-دموکراتیک فاصله گرفته بر همکاری و همیاری سیاسی برنامه‌ای پیرامون گرایش‌های مشترک سیاسی و برنامه‌ای روی آورد.» ایشان معتقدند که در این جریان یوست انداختن چپ، حتا «بازگشت به اندیشه‌های مارکس و انگلس نیز قابل‌ه نوزائی چپ نوین ایران (که تاریخا نوین نیست [بفهمد هر که می‌تواند]) نخواهد بود. هرچند که از این سرچشمه فکری به خصوص تجارب تاریخی سوسیال-دموکراسی اروپا می‌توان و باید بهره برد... این چپ نه فقط با خودی‌های غیر مذهبی، بلکه با همه‌ی علاقمندان به اندیشه ملی، عدالت‌خواهانه و دموکراتیک از صفوف جنبش ملی، ملی مذهبی و غیر مذهبی با کاربرست شیوه‌های فرمیستی می‌تواند شکل بگیرد.» باید به آقای حمیدیان حق داد که در جریان تولد نوین چپ به شیوه‌ی ایشان، تشخیص داده‌اند که به راستی «بازگشت به اندیشه‌های مارکس و انگلس قابل‌ه نوزائی چپ نوین ایران نخواهد بود». یعنی درست‌تر این می‌بود که می‌گفتند اساسا نمی‌تواند باشد. زیرا اگر «تولد نوین» چپ، آن طور که آقای حمیدیان به ما نوید می‌دهند، به معنای بورژوا شدن آن است، در این صورت اندیشه‌های مارکس و انگلس به هیچ عنوان نمی‌تواند قابل‌ه این نوزائی باشد. زیرا در این صورت سقط چنین نوزاد حتمی است!! به مارکس و انگلس شاید بشود هر چیز را نسبت داد ولی حتا دشمنان‌شان هم به آنان نسبت مبلغ بورژوازی بودن را نمی‌دهند. آقای حمیدیان که در گذشته‌ای نه چندان دور به یقین، رهائی و رستگاری مردم ایران به ویژه زحمتکشان را در جهانبینی مارکسیسم-لنینسم می‌دانستند اکنون با چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای با یقینی همانند، به این نتیجه می‌رسند که راه رهائی و رستگاری مردم ایران را باید در «سرچشمه فکری و به خصوص تجارب تاریخی سوسیال-دموکراسی اروپا» یافت. به عبارت دیگر ایشان از چپ ایران می‌خواهند که سوسیال دموکرات به شیوه‌ی اروپائی آن شوند. ولی کدام سوسیال دموکراسی؟ سوسیال دموکراسی در زمان‌های مختلف و در کشورهای مختلف معنای مختلفی داشته است. اگر سوسیال دموکراسی آلمان به عنوان مظهر این جریان مورد نظر است کدام دوران آن؟ سوسیال دموکراسی دوران مارکس؟ سوسیال دموکراسی پس از مرگ انگلس تا ۱۹۱۴؟ سوسیال دموکراسی پس از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳؟ سوسیال دموکراسی ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۹؟ سوسیال دموکراسی پس از ۱۹۵۹؟ تازه در این حزب یعنی حزب SPD آلمان نیز در دوران‌های گوناگون انشعابات گوناگون انجام گرفته است که آخرین آن حزب (چپ) Linke است. من در نظر ندارم در این جا تاریخ این حزب را بررسی کنم. در این موضوع کتاب‌ها نوشته شده است که هر علاقمندی می‌تواند به آن‌ها رجوع کند. ولی در این جا به برخی موضوعات که در جریان تاریخ این حزب پیش آمده و زمینه‌ساز و بستر محتوایی را فراهم آورده است که ماهیت این حزب را در زمان حال تشکیل می‌دهد، یعنی حزبی سرایا بورژوا-خرده‌بورژوا، تبلور یافته در دو فراکسیون آن، اشاراتی کوتاه می‌کنم. نسبت به تاریخ تاسیس این حزب اتفاق نظر وجود ندارد. اغلب تاریخ تاسیس آن را در کنگره‌ی وحدت که در ماه مه سال ۱۸۷۵ در شهر گوتا، شهری در شرق آلمان، از دو حزب (ADAV)، بنیانگذار فردیناند لاسال و (SDAP) بنیانگذاران آگوست بیل و ویلهلم لیکنشت تشکیل شد، می‌انگارند. از این کنگره حزب جدیدی به نام حزب کارگران سوسیالیست آلمان (SAP) از اتحاد آن دو حزب بوجود آمد. این حزب در ۱۸۹۰ نام خود را به حزب سوسیال دموکرات آلمان، عنوانی که هم اکنون دارد، تغییر داد. بیل و لیکنشت به مارکس و انگلس نزدیک بودند. مارکس در رابطه با این کنگره بر برنامه‌ای که برای حزب جدید در گوتا تصویب شد نقدی نوشت که یکی از نوشته‌های مهم و اساسی مارکس است. مارکس با این حزب رابطه‌ای ناهموار داشت. انحرافات نظری که هم در برنامه‌ی گوتا آمده بود و هم در حزب در حال شکل‌گیری و رشد بود مارکس را آزار می‌داد. زیرا همان طور که در نامه‌هایش به سران حزب اشاره می‌کند، در خارج از حزب، در افکار عمومی، اغلب نظرات و سیاست حزب را به آن‌ها (مارکس و

انگلس) نسبت می‌دادند. یکی از نامه‌های معروف مارکس و انگلس در این رابطه نامه‌ای است به آگوست بیل، ویلهلم لیبنکشت و ویلهلم براکه و دیگران، به تاریخ ۱۷ و ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۹ با عنوان «مانیفست یاران ثلاثه‌ی زوریخ» (۱) نامه‌ی مارکس در رابطه با مقاله‌ای است که «هوشبرگ»، «ادوارد برنشتاین»، و «شرام» در انتقاد از گذشته‌ی جنبش سوسیالیستی نوشته‌اند و در آن حزب را متهم می‌کنند که در برخورد به طبقات و قشرهای اجتماعی یک‌جانبه برخورد می‌کند و فقط از کارگران صنعتی دفاع می‌کند و از حزب می‌خواهند که همان طور که مورد نظر لاسال بود خود را به یک جنبش سیاسی همگانی تبدیل کند و نه تنها از کارگران «بل تمام دموکرات‌های صدیق دعوت کند تا در آن شرکت جویند» و خود را به جنبشی تبدیل کند که در «صف نخستین آن دانشمندان مستقل و تمام مردان سرشار از محبت راستین به هم‌نوع گام بردارند». آقای حمیدیان با خواندن این نامه، که ترجمه‌ی تمام آن در پیوست این مقاله آورده شده است، خواهند دید که نکاتی که ایشان به عنوان انتقاد به گذشته و حال چپ ایران ذکر کرده‌اند به هیچ روی نو و جدید نیست. همچنین راه حل‌هایی که ایشان برای «تولد نوین چپ» پیشنهاد می‌کنند هیچ تازگی ندارد. این همه سابقه‌ای بیش از ۱۳۰ سال دارد و همگی آزموده شده است. نتیجه‌ی انتقادهایی که «ثلاثه‌ی زوریخ» بیش از ۱۳۰ سال پیش از سیاست تا آزمای حزب سوسیال دموکرات آلمان از حزب کردند و راه حل‌هایی که به حزب برای مقابله با آن «اشتباهات» پیشنهاد کردند، منجلابی است که سوسیال دموکراسی آلمان در آن دست و پا می‌زند و تنها نشانی که از سوسیالیست بودن‌اش باقی مانده فقط و فقط واژه‌ی بی‌تناسبت «سوسیال» در نام آن است. نظراتی که در مقاله‌ی «ثلاثه‌ی زوریخ آمده» در واقع مختصر و عصاره‌ی نظریه‌ی روبریونیستی برنشتاین است که اگر چه در آن زمان مجبور به عقب‌نشینی شد ولی در نهایت پیروز شد و بر حزب غالب گردید و پایه‌های نظری کنونی حزب را تشکیل می‌دهد. کانون این نظریه این است که بر خلاف نظر مارکس، سرمایه داری را نمی‌توان با انقلاب سوسیالیستی برانداخت بلکه تنها راه این است که سرمایه داری را از طریق انجام رفرم‌های تدریجی به سوی سوسیالیسم سوق داد. باید این مهم را در نظر داشت که برنشتاین نیز خود را ضد مناسبات سرمایه داری می‌داند و خواهان جامعه‌ای سوسیالیستی (کمونیستی) است. منتها برای دست یافتن به این هدف، استراتژی مارکس را یعنی فعالیت در جهت انقلاب سوسیالیستی را استراتژی ممکن و شدنی نمی‌داند بلکه دست‌یافتن به این هدف را از طریق پیوستن به نظام سرمایه داری، فعالیت سیاسی در چارچوب آن، شرکت در انتخابات پارلمانی، کوشش برای به دست آوردن اکثریت نمایندگان در پارلمان، انجام رفرم‌های ضدسرمایه داری با ماهیت سوسیالیستی، می‌داند تا سرانجام در یک روز آفتابی بهار جامعه‌ی سرمایه داری با شرکت همه‌ی طبقات و قشرهای آن از بورژوازی تا پرولتاریا با سرور و شادی و دست در دست هم، گام به جامعه‌ی سوسیالیستی نهند؟!!!

کسانی که مانند آقای حمیدیان استراتژی مارکس را نقد می‌کنند و عملی شدن آن را غیرممکن می‌دانند لطف فرموده به ما نشان دهند که سوسیال دموکراسی با سیاست‌های تا کنونی‌اش در کجا از طریق رفرم‌های قول داده شده جامعه‌ی کنونی را یک میلیمتر به مناسبات سوسیالیستی نزدیک کرده است. XXX اگر چه در کنگره‌های اروپائی انترناسیونال دوم، حزب سوسیال دموکرات آلمان همواره به قطعنامه‌هایی که بر اقدام مشترک سوسیالیست‌ها در رابطه با جنگ تاکید می‌ورزید، رأی موافق می‌داد و در بحران ژوئیه ۱۹۱۴ پس از سوءقصد در ساریوو همانند دیگر احزاب سوسیالیستی تظاهرات ضد جنگ برگزار می‌کرد و روزا لوکزمبورگ، رهبر جناح چپ حزب، به نام تمامی حزب همگان را به خودداری از شرکت در جنگ و نافرمانی فرامی‌خواند، ولی، جناح راست حزب، که پس از مرگ انگلس رشد زیادی یافته بود، به رهبری فریدریش ابرت، در برابر افکار عمومی بسیج و تهیج شده برای جنگ، زانو زد و تسلیم جنگ افروزان شد. اکثریت بزرگ نمایندگان سوسیال دموکرات، ۹۶ نماینده همراه با ابرت، به سیاست طرفداری از صلح به عنوان یکی از ارکان اساسی سیاست سوسیال دموکراسی پشت کردند و به تأمین اعتبار مالی برای جنگ، و در واقع به شرکت آلمان در جنگ رأی دادند. ۱۴ نماینده‌ای هم که با این اقدام ابراز مخالفت کرده بودند تحت عنوان رعایت دیسپلین حزبی در عمل به آن رأی دادند. کارل لیبنکشت به عنوان سمبول جریان مخالف با جنگ در روز رأی‌گیری از حضور در پارلمان خود داری کرد و بعد به گروه انترناسیونال که روزا لوکزمبورگ تشکیل داده بود پیوست. با این عمل در حقیقت سوسیال دموکراسی آلمان در تمام تلفات انسانی و ضایعات ناشی از جنگ بین‌الملل اول شریک و سهیم بوده است. پس از پایان جنگ جهانی اول در پی انقلاب نوامبر (۱۹۱۸/۱۹) و قیام‌های ملوانان و کارگران در آلمان، در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ جمهوری اعلام شد و ویلهلم دوم، قیصر آلمان از سلطنت استعفا داد. در ژانویه ۱۹۱۹ حزب سوسیال دموکرات آلمان تحت رهبری فریدریش ابرت در اتحاد با احزاب بورژوائی و راست‌ترین جناح ارتش قیصری freikorp قیام کنندگان اسپارتاکوس را سرکوب کرد. سرکوب قیام ژانویه که طی آن روزا لوکزمبورگ و لیبنکشت به طرز فجیعی به قتل رسیدند به دست گوستاو نوسکه، عضو رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان و وزیر ارتش و نیروی دریائی انجام گرفت. در واقع نوسکه که بعدها وزیر داخله شد با پشتیبانی ابرت، مامور سرکوب تمامی قیام‌های ملوانان، سربازان، کارگران و جمهوری‌های شورائی بود. پس از مرگ ولادیمار پاست در ۱۹۷۰، افسری که تحت فرماندهی او روزا لوکزمبورگ و کارل لیبنکشت به قتل رسیدند، یادداشت زیر در دفتر خاطراتش پیدا شد: «این که من اساساً نمی‌توانستم این اقدام را [قتل

آن دو تن را] بدون موافقت نوسکه- و ابرت در پس صحنه- انجام دهم و همچنین از افسرانم محافظت کنم، کاملاً روشن است. ولی فقط تعداد کمی فهمیدند که چرا از من هرگز بازجوئی به عمل نیامد یا این که چرا در برابر دادگاه قرار داده نشدم. من به عنوان یک شریفزاده این رفتار حزب سوسیال دموکرات آن زمان را با این عمل خود تلافی کردم که به مدت ۵۰ سال به خاطر این همکاریمان جلوی دهانم را گرفتم.» این است جزء کوچکی از کارنامه‌ی درخشان سوسیال دموکراسی محبوب آقایان. شما که در خیلی جاها به درستی از آن مارکسیسم- لنینیسم روسی انتقاد می‌کنید، چرا وقتی کار به تاریخ سوسیال دموکراسی و جنایات آن می‌رسد رخ به سوی دیگر می‌کنید. باری. حزب سوسیال دموکرات آلمان پس از سال‌های ۲۰ قرن گذشته در آلمان قدرت سیاسی را تحت رهبری فریدریش ابرت، رئیس جمهوری، در دست داشت. مگر ادعای سوسیال دموکراسی این نبود که با در دست گرفتن قدرت و داشتن اکثریت در پارلمان با انجام رفرم‌هایی جامعه را به سوی سوسیالیسم سوق می‌دهد؟ آقایان وقتی به قدرت رسیدند به جای انجام آن رفرم‌ها، در ائتلاف با مرتجع‌ترین طبقات، قشرها و گروه‌های جامعه کمر همت به بازسازی سرمایه داری بستند، که با بحران سال‌های ۲۸-۲۲ منجر به به قدرت رسیدن نازیسم هیتلری و آن همه جنایت و ویرانی در آلمان و جهان شد. پس از پایان جنگ جهانی دوم سوسیال دموکراسی روز به روز از ایده‌های سوسیالیستی دوران آغازش بیشتر فاصله گرفت تا این که در برنامه‌ی گِدسبرگ در سال ۱۹۵۹ آخرین رشته‌ها را نیز با گذشته‌ی بسیار کم رنگ سوسیالیستی‌اش قطع کرد و خود را حزب تمام خلقی اعلام کرد. حزبی که از نظام سرمایه داری و از منافع تمام طبقات دفاع می‌کند. حزبی که با هیچ طبقه‌ای دعوا و تصادمی ندارد. حزبی که رقابت‌اش با احزاب دیگر در این است که کدام یک از منافع نظام سرمایه داری در کلیت آن بهتر دفاع می‌کند. خود را رقیب سیاسی حزب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی می‌داند. نه در نزاع بر سر ماهیت نظام سرمایه داری. نه! بلکه بر سر این که کدام یک از منافع سرمایه بهتر دفاع می‌کند.

چند کلمه‌ای نیز در باره‌ی افسانه‌ی دولت رفاه. چپی‌های ایرانی پیشیمان از گذشته‌ی خود که شیفتگان تازه از راه رسیده‌ی سوسیال دموکراسی شده‌اند، یکی از دستاوردهای احزاب سوسیال دموکراسی را در ایجاد دولت رفاه می‌دانند. اینان در این مورد باز بی اطلاعی خود را از تاریخ برملا می‌کنند. ارکان دولت رفاه آقایان یعنی بیمه‌های اجتماعی: بیمه‌ی بیکاری، بیمه‌ی بیماری، بیمه‌ی تصادف و حقوق بازنشستگی از ابتکارات دولت‌های سوسیال دموکراسی نیست. این بیمه‌ها را برای نخستین بار بیسمارکِ اشرافزاده، صدراعظم آلمان، در سال‌های ۸۰ قرن نوزدهم به صورت قانون درآورد. و گذشت بیش از ۱۳۰ سال از تاریخ وضع این بیمه‌ها حکایت از این دارد که چنین اقداماتی نه تنها به زیان نظام سرمایه داری نیست و آن را به مخاطره نمی‌اندازد بلکه بر عکس موجب تقویت آن می‌گردد. زیرا موجب رضایت و توهم کارگران و زحمتکشان نسبت به ماهیت سرمایه داری می‌گردد. هزینه‌ی این بیمه‌ها را نیز به طور عمده خود کارگران و کارمندان باید از جیب خود تأمین کنند. و هنگامی نیز که نظام در نتیجه‌ی تضادهای درونی‌اش با بحران اقتصادی یا مالی روبرو می‌شود، سوسیال دموکراسی اگر قدرت سیاسی را در دست داشته باشد، از جمله حکومت سوسیال دموکرات شیرویدر در آلمان، برای رفع بحران یکی از آن رفرم‌ها را که قرار است سوسیال دموکراسی برای نزدیک شدن به سوسیالیسم انجام‌دهد، انجام می‌دهد یعنی از یک سو مالیات بر ثروتمندان را تقلیل می‌دهد و از سوی دیگر از میزان بیمه‌های اجتماعی می‌کاهد!! و اگر در حکومت نباشد از صمیم قلب و با تمام قوا از چنین سیاستی دفاع می‌کند. در پایان مایلم به تازه ایمان آوران سوسیال دموکراسی ایرانی یادآوری کنم که اگر می‌خواهید بورژوا شوید شهامت داشته باشید و با گردن برافراشته آن را اعلام کنید و دست از چپ شرمنده بودن- سوسیال دموکرات- بردارید. در این حالت هم از نظر وجدانی و اخلاقی خاطری آسوده خواهید داشت و هم شانس موفقیت بیشتری در پای صندوق رأی!! — (۱) نامه به «آگوست بیل»، «ویلهم لیکنشت»، «ویلهم براکه و دیگران» لندن ۱۷ و ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۹ مانیفست یاران ثلاثه‌ی زوریخ در این فاصله سالنامه‌ی «هوشبرگ» به دست‌مان رسیده که در آن مقاله‌ای با عنوان «نگاهی به جنبش سوسیالیستی آلمان» چاپ شده است. آن طور که از «هوشبرگ» شنیده‌ام، این مقاله را سه نفر از اعضای کمیته زوریخ نوشته‌اند. مقاله حاوی انتقادات رسمی این سه نفر از گذشته‌ی جنبش سوسیالیستی آلمان، و همچنین برنامه‌ای است که رسماً برای راه و روش رهبری جدید جنبش ارایه می‌دارند. البته اگر آنان تعیین کننده‌ی این راه و روش باشند. در همان آغاز مقاله چنین می‌خوانیم: جنبشی که «لاسال» آن را یک جنبش سیاسی والا می‌دانست و نه تنها از کارگران، بل تمام دموکرات‌های صدیق دعوت می‌کرد تا در آن شرکت جویند، جنبشی که می‌بایست در صف نخستین آن دانشمندان مستقل و تمام مردان سرشار از محبت راستین به هم‌نوع گام بردارند، در دوران رهبری «یوهان باپتیست فون شوایتزر» تا سطح مبارزه‌ی همه جانبه‌ی حفظ منافع کارگران صنعتی تنزل کرد. کاری به آن ندارم که آیا و تا چه اندازه این موضوع از لحاظ تاریخی به همین ترتیب بوده است. ایراد خاصی که در این مقاله به «شوایتزر» می‌گیرند، آن است که «لاسال» را، که این جا به عنوان یک جنبش بورژوا دموکراتیک- نوع‌دوستانه تلقی شده است، تا سطح مبارزه‌ی یک جانبه‌ی حفظ منافع کارگران صنعتی تنزل داده است. از این طریق که خصلت طبقاتی جنبش، یعنی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران صنعتی بر ضد بورژوازی را تعمیق

بخشیده است. گذشته از این، بر او خرده می‌گیرند که «دموکراسی بورژوازی را طرد کرده است». به راستی دموکراسی بورژوازی را با حزب سوسیال دموکرات چه کار؟ در واقع اگر این دموکراسی از «مردمان صادقی» تشکیل شده باشد، تمایل نیز به ورود در حزب سوسیال دموکرات نخواهند داشت، و اگر با این همه بخواهند به چنین حزبی بپیوندند، فقط برای خبرچینی و نفاق افکنی خواهد بود و بس. حزب لاسال «ترجیح داد تا به صورتی کاملاً یک جانبه، خود را به عنوان حزب کارگر جا بزند.» آقایانی که چنین چیزی می‌نویسند، همگی اعضای حزبی هستند که به صورتی کاملاً یک جانبه خود را به عنوان حزب کارگر جا می‌زنند و همگی در آن صاحب مقام و منصب می‌باشند. این جا تناقضی کاملاً آشکار به چشم می‌خورد. اگر منظور آقایان همان باشد که نوشته‌اند، پس باید از حزب کناره بگیرند و یا دستکم از مقام و منصب‌شان چشم‌پوشی نمایند. در غیر این صورت، باید اعتراف کنند که می‌خواهند از وضعیت‌شان در حزب، برای مقابله با خصلت پرولتری آن سوءاستفاده نمایند. از این رو حزب، اگر اجازه دهد آنان همچنان در مقام و منصب‌شان باقی بمانند، به خود خیانت کرده است. به عقیده‌ی آقایان، حزب سوسیال دموکرات نباید به هیچ روی فقط حزبی کارگری باشد، بل باید حزبی باشد متنوع، مرکب از «تمام مردان سرشار از محبت راستین به هم‌نوع». برای اثبات این امر، این حزب باید قبل از هر چیز، با طرد تعصبات خشن پرولتری، نشان دهد که حاضر است «برای پرورش ظرافت ذوق و سلیقه»، و «فراگرفتن لحن مودبانه» (ص ۵۸) رهبری بورژوازی تحصیل کرده و نوع‌دوست را پذیرا شود. در این صورت «رفتار هرزه‌ی» برخی از رهبران نیز جای خود را به «رفتار مودبانه‌ی بورژوازی» خواهد داد. (گوئی کم‌ترین ایرادی که می‌توان بر آنان گرفت، ظاهر رفتار هرزه‌شان است!) آن گاه «هواخواهان بی‌شماری از میان طبقات تحصیل کرده و مملکت به این جمع خواهند پیوست. اگر بخواهیم... از تبلیغات پرشور سیاسی، موفقیت‌های محسوس حاصل شود، باید نخست چنین افرادی را به سوی خود جلب کنیم». سوسیالیسم آلمان «بیش از حد برای جلب توده‌ها! اهمیت قائل شده و به همین سبب نیز از تبلیغ وسیع(!) در میان قشرهای به اصطلاح بالای جامعه غافل مانده است.» «چون هنوز هم این حزب فاقد افرادی است که لایق نمایندگی آن در مجلس آلمان باشند.» اما «پسندیده و ضرور است که نمایندگی مجلس به افرادی واگذار شود که امکانات و وقت کافی برای آشنائی کامل با مسایل مربوطه را دارند. کارگر ساده و صنعتگر کوچک... به ندرت فرصت و وقت لازم را برای آشنائی با مسایل مربوطه پیدا می‌کند.» پس به بورژوازی رای بدهید! کوتاه سخن، طبقه کارگر به تنهایی قادر به رهائی خویش نیست. برای این منظور باید رهبری بورژوازی «تحصیل کرده و مملکت» را پذیرا شود. یعنی تنها افرادی که «امکان و وقت آن را دارند» تا با منافع کارگران به درستی و به طور کامل آشنائی پیدا کنند. و بعد نکته‌ی دیگر این که، به هیچ روی نباید با بورژوازی به مبارزه برخاست، بلکه باید با تبلیغات وسیع آنان را به سوی خود جلب کرد. اما اگر قرار باشد قشرهای بالای جامعه یا فقط عناصر پاک نیت آن را جلب کنیم، پس نباید به هیچ روی آنان را مرعوب سازیم. و این‌جاست که یاران ثلاثه‌ی زوریک تصور می‌کنند به کشف آرامش‌بخشی دست یافته‌اند: «حزب، درست در این لحظه، در زیر فشار قانون سوسیالیست‌ها(۱)، نشان داده است که نمی‌خواهد در راه انقلاب قهرآمیز و خونین گام بردارد. بلکه مصمم است... تا قدم به راه فعالیت‌های قانونی یعنی اصلاحات گذارد.»

یعنی، وقتی ۵ هزار تا ۶ هزار رای دهنده‌ی سوسیال دموکرات، یعنی یک دهم تا یک هشتم کل رأی دهندگان، آن هم پراکنده در سطح وسیع مملکت، آن اندازه عاقل هستند که بی‌گدار به آب نزنند و با تناسب قوای یک نفر به ده نفر، سعی در «انقلاب خونین» نکنند، این امر این را اثبات می‌کند که در آینده نیز هرگز به خویشتن اجازه نخواهند داد، تا از یک رویداد عظیم خارجی، از یک تحول انقلابی ناگهانی ناشی از چنین رویدادی، یعنی از برخوردهای قهرآمیز برای پیروزی خلق استفاده کنند! هرگاه برلین دیگر بار چنان رفتار وحشیانه‌ای را پیشه کند که ۱۸ مارس را به دنبال آورد، سوسیال دموکرات‌ها باید به جای آن که همچون «اوباش شیفته‌ی جنگ‌های خیابانی» (ص ۸۸) در نزاع شرکت جویند، «گام در راه‌های قانونی بگذارند»، مردم را آرام کنند، سنگرها را برچینند و در صورت لزوم، همراه با ارتش شکوهمند بر ضد توده‌های کوتاه‌بین، خشن و وحشی وارد عمل شوند. و اگر آقایان ادعا کنند که چنین منظوری نداشته‌اند، باید پرسید پس منظورشان از این حرف‌ها چیست؟ و بعد، نکته‌ی جالب‌تری طرح می‌شود: «هر اندازه حزب، انتقاداتش را نسبت به وضع موجود و پیشنهادهایش را برای تغییر این اوضاع آرام‌تر، معقول‌تر و سنجیده‌تر مطرح کند، به همان اندازه نیز امکان تکرار این گونه اعمال فشارها (با اجرای قانون سوسیالیست‌ها) کمتر خواهد بود. فشارهایی که ارتجاع آگاه به بهره‌گیری از آن تخم وحشت از شبخ سرخ را در دل بورژوازی افشانده است.» (ص ۸۸)

برای آن که بتوان آخرین سایه‌ی وحشت را از دل بورژوازی زدود، باید با روشنی و قاطعیت ثابت کرد که شبخ سرخ واقعاً چیزی جز یک شبخ نیست، وجود خارجی ندارد. اما، به راستی شبخ سرخ مگر چیزی جز وحشت بورژوازی از مبارزه‌ی ناگزیر بر سر مرگ و زندگی با پرولتاریاست؟ ترس از فرجام محتوم مبارزه‌ی طبقاتی مدرن؟ مبارزه‌ی طبقاتی را یک سو می‌نهیم، آن‌گاه بورژوازی و «تمام افراد مستقل کم‌ترین بیم و هراسی از متحدشدن با پرولتاریا در دل راه نخواهند داد!» و در این‌جا فقط پرولتاریاست که کلاه بر سرش خواهد رفت و بس. استدعا می‌کنیم که حزب با خضوع و خشوع تمام اعلام دارد که «نافرمانی و

کج رفتاری» را برای همیشه به یک سو نهاده است. یعنی اعمالی که مسبب وضع قانون سوسیالیست‌ها بوده‌اند. هرگاه حزب داوطلبانه تعهد کند که می‌خواهد تنها در چارچوب قانون سوسیالیست‌ها فعالیت نماید، بیسمارک و بورژوازی نیز با بزرگواری تمام این قانون زائد را لغو خواهند کرد! «امیدواریم حرف‌هایمان به درستی درک شود»، ما نمی‌خواهیم «حزب و برنامه‌هایمان را به دست فراموشی بسپاریم. ولی معتقدیم، چنانچه تمامی نیرو و توان‌مان را صرف دستیابی به هدف‌های نزدیک کنیم، برای سال‌های سال و به اندازه‌ی کافی کار خواهیم داشت. هدف‌هایی که به هر تقدیر، قبل از آن که بتوان در باره‌ی تحقق اهداف بلند مدت اندیشه کرد باید به دست آورده شوند.» آن‌گاه بورژوازی، خرده بورژوازی و کارگران نیز فوج فوج به ما خواهند پیوست، کسانی که «در حال حاضر با طرح خواست‌های بلند مدت ما... به وحشت می‌افتند». برنامه‌ی حزب نباید فراموش شود. بلکه فقط به تعویق افتد- برای مدت نامعلوم. برنامه‌ی حزب پذیرفته می‌شود، اما در واقع نه برای خویشتن و دوران حیات خود، بلکه به عنوان مرده ریگی برای فرزندان و اخلاف آنان. در این بین اما، «تمامی نیرو و توان» صرف بهبودی کارها و وصله پینه دوزی‌های نظام اجتماعی سرمایه داری خواهد شد تا چنین بنماید که کاری صورت می‌گیرد و در عین حال بورژوازی نیز به وحشت نیفتد. من در واقع «میکل» کمونیست را تحسین می‌کنم. آدمی که اعتقاد تزلزل ناپذیرش را به سقوط ناگزیر سرمایه داری در چند قرن آینده، با دروغ بافی‌های مختلف و گوناگون به اثبات می‌رساند و با صداقت و بی‌ریا به پیدایش بحران ۱۸۷۳ کمک می‌کند و به این ترتیب برای فروپاشی نظام حاکم واقعاً کاری انجام می‌دهد. یکی دیگر از خلاف‌های مغایر با لحن مودبانه، «حملات و انتقادات بیش از اندازه به بنیان‌گذاران حزب» است. افرادی که فقط «فرزندان زمان خویش‌اند» و بس. «از این رو بهتر است که ناسزاگوئی به «اشتروس‌برگ» و افرادی مانند او... دیگر پایان بگیرد». متأسفانه همه‌ی مردم «فرزندان زمان خویش‌اند» و اگر این عذر به اندازه‌ی کافی موجه باشد، دیگر نمی‌توان بر هیچ کس خرده گرفت و هرگونه جدل و جدالی از جانب ما پایان می‌گیرد. با آرامش تمام اردنگی‌های دشمن را تحمل می‌کنیم، زیرا که ما فرزندانگانه به درستی می‌دانیم آنان «فقط فرزندان زمان خویش‌اند» و ناگزیر چاره‌ای دیگر جز آن چه می‌کنند، ندارند. به جای آن که اردنگی‌هایشان را با بهره بازپس بپردازیم باید بر حال این بیچارگان تاسف بخوریم.

به همین ترتیب، جانبداری از کمون نیز این زیان را دربرداشت که «افرادی را که تا آن هنگام با ما نظر مساعدی داشتند از ما تاراند و به طور کلی نفرت بورژوازی علیه ما افزایش پیدا کرد». و علاوه بر این‌ها حزب نیز «در تصویب قانون اکتبر [قانون سوسیالیست‌ها] کاملاً بی‌تقصیر نبوده است. چرا که نفرت بورژوازی را به شیوه‌ای غیر ضرور افزایش داده است». و این است برنامه‌ی ممیزین ثلاثه‌ی زوریخ. از این واضح‌تر ممکن نمی‌بود. به ویژه برای ما که با تمام این لفاظی‌ها از ۱۸۴۸ تاکنون به خوبی آشنائی داریم. این صدای نمایندگان خرده بورژوازی است که هراسناک و وحشت زده اعلام می‌دارد، پرولتاریا متأثر از مواضع انقلابی‌اش در کارها «زیاده روی می‌کند». به جای ایویسیون سیاسی قاطع- واسطه‌گری کلی؛ به جای مبارزه با دولت و بورژوازی- کوشش برای جلب آنان و ترغیب‌شان به همکاری؛ به جای مقاومت سرسختانه در برابر تجاوزهای طبقات بالا- اطاعت فروتنانه و اذعان به حقانیت مجازات‌ها. همه‌ی درگیری‌های ضروری تاریخی به سوءتفاهم تعبیر می‌شود و تمام مباحثات با این تاکید به پایان می‌رسد که: در اصل هیچ کدام به یک دیگر اختلافی نداریم. آن‌هایی که در سال ۱۸۴۸ به عنوان بورژوا دموکرات در صحنه ظاهر شدند، امروز می‌توانند به همان سادگی خویشتن را سوسیال دموکرات بنامند. هم چون که برای آن آقایان، جمهوری دموکراتیک رومیانی دور می‌نمود، برای اینان نیز سرنگونی نظام سرمایه داری فراسوی تصورشان قرار دارد؛ یعنی در فعالیت‌های سیاسی زمان حال مطلقاً معنا و مفهومی نمی‌تواند داشته باشد. به دلخواه می‌توان واسطه‌گری کرد، ائتلاف نمود و نعدوستی پیشه کرد. در مورد مبارزه‌ی طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی نیز همین‌طور. بر روی کاغذ، مبارزه‌ی طبقاتی تأیید می‌شود. چون دیگر نمی‌توان آن را انکار کرد، اما، در عمل ماست‌مالی‌اش می‌کنند. در پرده‌ی ابهام‌اش فرومی‌برند و تضعیف‌اش می‌نمایند. حزب سوسیال دموکرات نباید حزب کارگر باقی بماند و نباید نفرت بورژوازی و یا اصلاً نفرت هر کس دیگری را علیه خود برانگیزد. بلکه باید پیش از هر چیز در میان بورژوازی به تبلیغ بپردازد. به جای تاکید بر هدف‌های بلند پروازانه‌ای که باعث وحشت بورژوازی می‌شود و برای نسل ما نیز قابل دستیابی نیست، بهتر است حزب سوسیال دموکرات تمامی نیرو و توان‌اش را صرف آن دسته از اصلاحات و رفرم‌های خرده بورژوامآبانه‌ای بکند که تکیه‌گاه‌های جدیدی برای نظام کهنه فراهم می‌آورند تا به این وسیله فاجعه‌ی نهائی را بدل به پروسه‌ی گام‌به‌گام و حتی‌الامکان صلح‌جویانه‌ی تغییر اوضاع بنمایند. اینان همان کسانی هستند که با تظاهر به مشغله‌ی فراوان، نه تنها خود کاری نمی‌کنند، بل سعی در آن دارند که اصولاً هیچ فعالیتی صورت نگیرد جز پر حرفی و لفاظی. همان کسانی که وحشت‌شان از اقدام به هر گونه عملی در سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ [سال‌های انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک در آلمان، فرانسه و...] جنبش را از حرکت بازداشت و سر انجام به شکست کشانید. همان کسانی که ارتجاع را نمی‌بینند و بعد هم تعجب می‌کنند که چگونه در بن‌بستی گرفتار آمده‌اند که دیگر نه امکان مقاومت دارند و نه امکان فرار. همان کسانی که می‌خواهند تاریخ را به افق تنگ تفکرات خرده‌بورژواهای کوتاه‌بین محدود سازند. اما، تاریخ بی‌توجه به آنان موضوعی را که در دستور روز قرار داده

است دنبال می‌کند. افکار سوسیالیستی این آقایان را در «مانیفست» فصل «سوسیالیسم آلمان یا سوسیالیسم واقعی» به حد کافی نقد کرده‌ایم. هر جا که «مبارزه‌ی طبقاتی» به عنوان پدیده‌ای ناخوشایند و «خشن» به کناری گذاشته شود، دیگر شالوده‌ای جز «بشر دوستی واقعی» و عبارات توخالی مانند «عدالت»، برای سوسیالیسم باقی نمی‌ماند. این پدیده‌ای است مرتبط با تکامل تاریخی و اجتناب‌ناپذیر که افرادی از طبقات حاکم به جمع پرولتاریای مبارز می‌پیوندند و با خود عناصر فرهنگی به ارمغان می‌آورند. ما این موضوع را به روشنی در «مانیفست» توضیح داده‌ایم. ولی در این رابطه باید به دو نکته توجه داشت: نخست، باید چنین افرادی برای آن که بتوانند فایده‌ای به جنبش پرولتری برسانند، همچنین واقعاً حامل عناصر فرهنگی باشند. ولی، این نکته در باره‌ی قسمت اعظم بورژوازی آلمان که روی به طبقه‌ی پرولتاریا آورده است صدق نمی‌کند. هیچ یک از جریده‌های «آینده» و «جامعه‌ی نوین» چیزی به ارمغان نیاورده است که به شکرانه‌ی آن جنبش توانسته باشد گامی به جلو بردارد. این جراید از لحاظ موضوعات فرهنگی، چه موضوعات مشخص و چه موضوعات تئوریک، کاملاً فقیر و بی محتوا هستند. به جای آن، سعی می‌کنند تا افکار سوسیالیستی‌ای را که به صورت سطحی فراگرفته‌اند با نظرات تئوریک مختلفی که آقایان از دانشگاه‌ها و یا هر جای دیگر با خود به ارمغان آورده‌اند، هماهنگ سازند. افکاری که به پمن فساد دامنگیر بقایای فلسفه‌ی آلمانی، هر یک مغشوش‌تر و پریشان‌تر از دیگری است. به جای آن که نخست کاملاً به فراگیری این علم جدید بپردازند، هر کدام آن را مطابق با نظرات خود اصلاح نمود، بدون تشریفات، از آن علمی شخصی پدید آورد و بلافاصله مدعی تعلیم‌اش شد. از این رو بین این آقایان تقریباً به تعداد کله‌های‌شان نظرات وجود دارد. به جای آن که نکته‌ای را روشن کنند، تنها به سردرگمی‌ها و ابهامات دامن زده‌اند و بس. اما خوشبختانه فقط در میان خودشان. حزب از این گونه عناصر فرهنگی که نخستین اصل‌شان تعلیم چیزی است که خود فرانگرفته‌اند، به راحتی می‌تواند چشم‌پوشی کند. دوم، هرگاه این قبیل افراد متعلق به طبقات دیگر، به جنبش پرولتری بپیوندند، نخستین شرط آن است که کمترین بقایایی از پیش داورهای بورژوائی، خرده‌بورژوائی و مانند آن با خود همراه نیاورند. بل بدون غل‌وغش جهان‌بینی پرولتری را بپذیرند. اما، این آقایان، همان طور که دیدیم سرتاپا مملو از تفکرات بورژوائی و خرده‌بورژوائی هستند. در یک کشور خرده‌بورژوائی مانند آلمان، بی گمان این قبیل تفکرات به سهم خود حقانیتی دارد. اما، فقط بیرون از حزب کارگر سوسیال دموکرات. آقایان کاملاً محق خواهند بود تا اقدام به ایجاد حزب خرده‌بورژوائی سوسیال دموکرات بنمایند. آن‌گاه می‌توان با آنان وارد مذاکره شد و به تناسب اوضاع با ایشان ائتلاف کرد، و مانند آن. اما، در یک حزب کارگر، این آقایان عنصری گمراه کننده خواهند بود. اگر به دلایلی مجبور باشیم این قبیل افراد را فعلاً در حزب کارگر تحمل کنیم، وظیفه داریم که فقط آنان را تحمل کنیم و بس. اما، به ایشان کمترین اجازه‌ی مداخله در رهبری حزب ندهیم و آگاه باشیم که جدائی از آنان فقط یک مسئله‌ی زمانی است که دیر یا زود به وقوع خواهد پیوست. در ضمن این طور که پیداست، زمان جدائی فرارسیده است. این که حزب چگونه می‌تواند حضور نویسندگان این مقاله را هنوز در میان خود تحمل کند، برای ما قابل درک نیست. علاوه بر این، اگر رهبری حزب کم‌وبیش به دست چنین افرادی بیفتد، خیلی ساده، اخته خواهد شد و دیگر از خصلت پرولتری آن خبری نخواهد بود. و اما آن چه به ما مربوط می‌شود، باید بگوئیم که با توجه به تمامی گذشته‌مان تنها یک راه برایمان باقی می‌ماند. ما چهل سال تمام است که بر مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان اهرم تحولات اجتماعی مدرن تاکید می‌ورزیم. به این ترتیب، محال است بتوانیم با افرادی که می‌خواهند این مبارزه‌ی طبقاتی را از جنبش طرد کنند، در یک راه همگام شویم. ما به هنگام بنیاد نهادن انترناسیونال به وضوح شعار مبارزه را مشخص کردیم: رهائی طبقه کارگر باید به دست طبقه‌ی کارگر انجام پذیرد. از این رو نمی‌توانیم با افرادی همراه شویم که آشکارا اعلام می‌دارند، کارگران فاقد فرهنگ لازم برای رهائی خویش‌اند و باید از بالا، یعنی به مدد بورژوازی بزرگ و خرده‌بورژوازی نودوست، رهائی پیدا کنند. اگر رهبری جدید حزب روشی مطابق با شیوه‌ی تفکر آقایان در پیش گیرد، یعنی روشی بورژوائی و نه پرولتری، با کمال تأسف چاره‌ای نخواهیم داشت جز آن که علناً مخالفت‌مان را با آن اعلام داریم و به همبستگی‌مان، که بر اساس آن تاکنون در خارج از کشور نماینده‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان بوده‌ایم پایان دهیم. اما امیدواریم که کار به آنجا نکشد.

---

۱. sozialistengesetz. (این قانون پس از سوءقصد به جان قیصر آلمان، ویلهلم اول، به هنگام صدارت بیسمارک در سال ۱۸۷۸، به اجرا گذاشته شد. هدف این قانون سرکوب جنبش کارگری- سوسیالیستی آلمان بود. طبق آن حزب سوسیال دموکرات و سندیکاها‌ی کارگری منحل اعلام شدند و کلیه‌ی روزنامه‌های سوسیال دموکرات‌ها توقیف شد و هر نوع تجمع آنان ممنوع اعلام گردید. این قانون در آغاز برای مدت سه سال پیش‌بینی شده بود. اما، به دفعات اعتبار آن تمدید گردید تا سرانجام در سال ۱۸۹۰، با وجود مقاومت بیسمارک، در نتیجه‌ی مجاهدت‌های کارگران آلمان، لغو شد.